

# جایگاه فلسفه در آموزش رشته‌ی علوم انسانی

## قسمت دوم

اشاره

در قسمت اول گزارشی از صحبت‌های آقای دکتر اعتصامی در نشست کارشناسان علوم انسانی دفتر برنامه‌ریزی بیان شد. وی در آن قسمت به تبیین درس فلسفه و ضرورت آن در برنامه‌ریزی رشته‌ی علوم انسانی پرداخت. ادامه‌ی صحبت‌های ایشان و نظرات اعضای نشست را در این قسمت ملاحظه می‌کنید.

نسبتی که درس فلسفه به معنای خاصش با دروس دیگر پیدا می‌کند چیست؟ درس‌های اقتصاد، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، تاریخ و مواردی از این قبیل با فلسفه چه نسبتی دارند؟ درس‌هایی مثل روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و اقتصاد دانش‌های هم‌عرض هم هستند که داد و ستدی با یکدیگر دارند. اما فلسفه در عرض این دانش‌ها قرار ندارد، مثلاً روان‌شناسی درباره‌ی روان‌شناسی و جامعه‌شناسی درباره‌ی جامعه است. اقتصاد در مورد نظام اقتصادی حاکم بر جوامع است، یعنی این‌ها هر کدام موضوع خاصی دارند که در کنار موضوع دیگر علوم است. اما فلسفه چنین رابطه‌ای با این علوم ندارد. در نتیجه نوع تأثیرگذاری اش روی درس‌های دیگر از

قبیل تأثیر روان‌شناسی بر جامعه‌شناسی نیست. به این دلیل باید روی کارهایمان در این زمینه تأملی کنیم تا ببینیم فلسفه چه نوع تأثیری می‌تواند بگذارد؟

علوم ما سه نوع تأثیرپذیری از فلسفه دارند. یک نوع تأثیرپذیری این است که مبادی اولیه‌ی علوم در فلسفه اثبات می‌شود. مثلاً دانش‌ها پذیرفته‌اند که یک اصل علیتی بر عالم حاکم است، علتی داریم و معلولی. این را هر دانشی مفروض گرفته و براساس آن دانش خود را شکل داده است.

علاوه بر مبادی مطلق و کلی نظیر اصل علیت، مبادی دیگری وجود دارد که می‌تواند نزد فیلسوفان مختلف متفاوت باشد. و همین تفاوت آراء فیلسوفان را از هم متمایز می‌کند. و اگر این اختلافات، با دیدگاه آن‌ها درباره‌ی علوم مرتبط باشد، سبب پیدایش نظرگاه‌های مختلف درباره‌ی علوم می‌شود. مثلاً جامعه‌شناسی که در دیدگاه فلسفی‌های دیگری است، نگاهش به جامعه متفاوت است با نگاه کسی که دیدگاه یک فیلسوف اسلامی مثل ملاصدرا را پذیرفته است.

پیدا کردن این تفاوت‌ها شاید یکی از وظایف اصلی ما در علوم انسانی است. اگر کسی بگوید من نسبت به نظرات فیلسوفان درباره‌ی مبادی علوم بی‌طرف هستم، دو معنا از آن ما تلقی می‌کنیم، یکی اینکه در مورد قسمت اول بگوید بی‌طرفم یعنی من تحت تأثیر آن مبادی اولیه، که به طور فطری در وجود ما هست و امور بدیهی هستند و معمولاً هم در آن‌ها اختلافی نیست، بی‌طرفم. دیگر این که در قسمت دوم اگر بگوید بی‌طرفم، یا به معنای این است که ایشان اطلاع ندارد. یعنی این شخص نمی‌داند که این متفکر جامعه‌شناسی که این جامعه‌شناسی خاص را تأسیس کرده، متأثر از مثلاً هگل بوده است. یا این که می‌خواهد بگوید که من تابع جامعه‌شناسی هستم و هر جا بروم من هم به دنبالش می‌روم و من موضع خاصی نمی‌خواهم بگیرم. هر تأثیری هم که گذاشت، گذاشت و از هر چیزی هم که تأثیر پذیرفته بود، پذیرفته بود. من به این موضوع کاری ندارم، نتیجه‌اش این است که آن دیدگاه فلسفی با این فرد کار دارد، یعنی آن فلسفه بی‌طرف نمی‌ماند. آن فلسفه تأثیر خودش را می‌گذارد و از آن‌جا روی اندیشه‌ها و افکار فرد جامعه‌شناس تأثیر می‌گذارد و از آن‌جا می‌رود روی کتاب و تألیفات او هم، تأثیر خودش را منتقل می‌کند.

در این حوزه است که نمی‌توانیم بگوییم که بی‌طرفیم، یعنی موضع‌گیری حتماً صورت می‌گیرد. آن چیزی که اگر بتوانیم در مبانی علوم انسانی انجام بدهیم در آوردن این قبیل تأثیرات است. اتفاقاً فلاسفه اشخاصی هستند که به دلیل این که معتقد به فلسفه‌ی مضاعف هستند در حوزه‌های علمی پایین‌تر اظهارنظر کردند. یعنی کسی مثل کانت، فیلسوف است ولی دیدگاه تعلیم و تربیتی دارد، چون او می‌خواهد بگوید اقتضای فلسفه، این تعلیم و تربیت است. ارسطو

ارسطو  
فیلسوف است  
ولی دیدگاه  
جامعه‌شناسی  
دارد، این که  
می‌گوید  
انسان مدنی  
بالتبع است  
پایه‌ی نظریات  
جامعه‌شناسی  
است و بعد  
در خیلی  
دیدگاه‌های  
جامعه‌شناسی  
همین جمله  
تأثیر کرده است



فیلسوف است ولی دیدگاه جامعه‌شناسی دارد، این که می‌گوید انسان مدنی بالطبع است پایه‌ی نظریات جامعه‌شناسی است و بعد در خیلی دیدگاه‌های جامعه‌شناسی همین جمله تأثیر کرده است. یعنی آن‌ها کار دارند و اتفاقاً سررشته‌ی تمام این فلسفه‌های مضاف، یعنی فلسفه علوم اجتماعی، فلسفه روان‌شناسی، فلسفه دین به مبانی فلسفی فیلسوفان بر می‌گردد. فیلسوف‌ها در این امور حرف زدند و متأثر از آن‌ها، دیگران کار کردند. ما ناچاریم این کار را بکنیم و این تحقیق را به عمل آوریم تا بتوانیم تفاوت‌های آن‌ها را ملاحظه کنیم و آگاهانه سراغ مباحث علمی خاص برویم. بحث، بحث انتخاب است، یعنی ما آگاهانه برویم سراغ این که مبانی فلسفی مان را در علوم اجتماعی، در روان‌شناسی و در اقتصاد با تفکر و استدلال، انتخاب کنیم. اگر انتخاب مبانی منفعلانه باشد، آن وقت در جامعه‌شناسی یک موضع‌گیری داریم و در دین یک موضع‌گیری دیگر. دانش آموز ما در دین بین دیدگاه‌های فلسفی مختلف که ما بر آن‌ها تحمیل می‌کنیم، خود به خود رشد می‌کند و او دیگر نمی‌داند چه چیزی به او داده‌اند و از چه نگرشی بهره برده است.

الان در غرب این اتفاق می‌افتد یعنی در غرب علوم چون روان‌شناسی، جامعه‌شناسی در پارادایم خاصی صورت می‌گیرد و حتی فلسفه‌ی دینش در همین پارادایم اتفاق می‌افتد، دانش آموز با تعارض رشد نمی‌کند، یک رشد هماهنگ صورت می‌گیرد در همان جهتی که خودشان دارند. ما به دلیل این که متأسفانه موضع‌گیری نداریم، دانش‌آموزانمان با پارادایم‌های مختلف روبه‌رو هستند، به‌طور ناخودآگاه تناقض روحی و تناقض فکری دارند. پس یکی از اهداف ما در برنامه‌ریزی و تألیف، حرکت آگاهانه در این زمینه است.

**آقای ناصری:** این دو واحدی که فرمودید غیر از منطبق است؟

**آقای عیوضی:** شما فرمودید فلسفه در دسته‌بندی‌های مختلف ارائه می‌شود. آیا می‌شود یک دسته‌بندی ارائه کرد که همه‌ی این‌ها را دربرگیرد؟

**آقای اوحدی:** یک فضایی که در آن بتوانیم این آیه را تحقق بدهیم «الذین یستمعون القول فی‌تبعون احسنه». چگونه فضایی است و کی صورت می‌گیرد؟

**آقای پرتویی مقدم:** نسبت فلسفه با سایر علوم و این که فلسفه همراه بسیاری از علوم است، از جمله فلسفه‌ی تاریخ، سبب نمی‌شود که کار فیلسوفان و عالمان یکی شود. نگاهی که فیلسوفان به تاریخ دارند، یک نگاه متافیزیکی است و با روند تاریخ، که به معنای تجربی است تفاوت ماهوی دارد. به همین دلیل بسیاری از مؤلفان از فلسفه سرباز زدند و نظریات فیلسوفان فلسفه‌ی تاریخ را که ارائه کردند معتقدند این نوع دیدگاه‌ها و این نوع نظرانی که بیان شده یک نوع مبانی نظری صرف است که هیچ کدامشان کمترین ارتباطی با تاریخ به معنای تجربی‌اش ندارند. نمی‌دانم در رشته‌های دیگر هم که کلمه‌ی فلسفه جلوی آن علم قرار می‌گیرد، همان وضعیتی که در تاریخ وجود دارد، در آنجا هم هست؟ در علم تاریخ فیلسوفان و عالمان هم‌دیگر را نمی‌پذیرند، یعنی معتقدند که از دو مبنای متفاوت و روش و سبک متفاوت به قضیه نگاه می‌شود و به نتیجه نمی‌رسد. به همین دلیل فلسفه‌ی تاریخ هر چه به قرن بیستم نزدیک‌تر می‌شود



**اگر انتخاب مبانی منفعلانه باشد، آن وقت در جامعه‌شناسی یک موضع‌گیری داریم و در دین یک موضع‌گیری دیگر. دانش آموز ما در دین بین دیدگاه‌های فلسفی مختلف که ما بر آن‌ها تحمیل می‌کنیم، خود به خود رشد می‌کند و او دیگر نمی‌داند چه چیزی به او داده‌اند و از چه نگرشی بهره برده است**

بسیار کم فروغ‌تر می‌شود و جایگاه خودش را در اواخر قرن نوزدهم از دست می‌دهد و دیگر کسانی که نظریات فلسفی در تاریخ ارائه کردند، نداریم.

می‌خواهم بپرسم آیا در رشته‌های دیگر هم همین وضعیت سازگار وجود دارد که هم‌دیگر را نمی‌پذیرند.

**آقای دکتر پیغامی:** خیلی تشکر می‌کنم و لذت بردم از بحث‌های جناب عالی، چند نکته به ذهنم رسید که با سؤال آمیخته است، نکته‌ی کوچک این که در گام اول فرمودید داشتن روحیه‌ی حقیقت‌طلبی، می‌دانم که جناب عالی هم به آن واقفید که بیش‌تر از این که به فکر داشتن حقیقت‌طلبی باشیم باید به فکر ارتقای آن باشیم. خیلی وقت‌ها فرزندان ما چنین ویژگی‌هایی دارند ولی وقتی که وارد مدرسه می‌شوند این‌ها را از دست می‌دهند؛ یعنی پرسش‌گری، حقیقت‌طلبی، داشتن انصاف، این‌ها را دانش آموز، با این تلقی که منفی هستند، از دست می‌دهد. پس حفظ و ارتقا خیلی مهم‌تر از ایجاد است. کار ما ایجاد نیست، این‌ها در فطرت است. نکته‌ی دیگر این است که در ابتدا فرمودید بحث ما جست‌وجوی حقیقت است، هم در حکمت نظری و هم در حکمت عملی. با این نگاه فلسفه شامل همه‌ی علوم است و حکمت هم همه‌ی علوم را دربرمی‌گیرد.

وقتی جغرافی دروس می‌دهیم، تاریخ درس می‌دهیم، روان‌شناسی درس می‌دهیم، در همه‌ی این‌ها ما در بی‌بخشی از اهداف برنامه‌ی درسی در حکمت نظری و حکمت عملی هستیم، به‌طور هم‌زمان و این کمک‌هایی است که باید نگاه فلسفی بکنند. در جغرافی هم وقتی معلم واقعیت را به لحاظ جغرافیایی توصیف می‌کند حکمت نظری به دانش آموز یاد می‌دهد، فکر نکنیم که جغرافی و تاریخ یک رشته‌اند و حکمت نظری فقط باید این‌جا به بچه‌ها جست‌وجوی حقیقت هم یاد بدهد. جست‌وجوی حقیقت در سایر علوم هم حضور دارد. البته به مفهوم تفکر فلسفی و به مفهوم فطرت ثانوی باید جایگاه خودش را داشته باشد و سؤالات مابعدالطبیعی فراموش نشود، اما خیلی مهم است که مواظب باشیم در عبور از فطرت اولی به فطرت ثانوی سؤالات را دنبال کنیم نه جواب‌ها را. ما در سؤالات باید مبنایی و عمیق باشیم اما در پاسخ‌ها نه. اگر شخصی سؤال «من از کجا آمده‌ام به کجا می‌روم» نداشته باشد می‌گوییم او از فطرت ثانوی دور شده، اما در پاسخ‌ها نیازی نیست مثل یک فیلسوف به پاسخ بپردازد. مثل آن پیرزنی که از او پرسیدند خدا را به چه دلیل قبول داری؟ گفت این چرخه‌ی ریسنده‌گی را ول می‌کنم، به این دلیل. سؤال عمیق است ولی پاسخ عمیق نیست. ما خیلی وقت‌ها وقتی بحث آموزش فلسفه شده است، فکر کردیم که باید در آن چارچوب‌های انتزاعی فیلسوفان که برای دانش‌آموزان محجور است، پاسخ دهیم یا مطلب را به مخاطب القا کنیم. وقتی در کتاب‌های دینی قدیمی‌تر بحث این بود که سؤالات مبنایی را مورد بررسی قرار دهند، دوست نداشتند با آن چارچوب‌های تحلیلی فلاسفه پاسخ دهند. این نشدنی است. با استعدادهایی که مخاطبان در تفکر فلسفی دارند، نمی‌شود آن‌گونه پاسخ داد. خیلی اندک هستند کسانی که نگاه انتزاعی عمیقی را تحمل می‌کنند، آن‌گونه که فلاسفه در چارچوب‌های تحلیلی‌شان

تحمل می‌کنند. برهان صدیقین را با عبارتهای فلسفه نمی‌شود به دانش آموز گفت ولی با عبارتهای دیگر باید گفت. من نگاه انتزاعی و غیر کاربردی را یکی از آسیب‌هایی می‌دانم که در این جاها وجود دارد، چه آن جایی که باید آموزش‌های عمومی مرحله‌ی اول و مرحله‌ی دوم را اجرا کنیم و چه آن جایی که باید آموزش‌های خاص بدهیم. همین الآن کتاب فلسفه‌ی موجود، که دانش آموز دبیرستانی علوم انسانی می‌خواهد با آن آموزش ببیند دارای چارچوب‌های انتزاعی فراوان است و این ناشی از ضعف برنامه‌ریزی است که خلاقیت ندارند و مجبورند همان چیزی را که در کتاب‌های ملاحظه‌ای و ابن‌سیناست، با یک تلخیص و ساده‌سازی اولیه در کتاب‌های درسی بیاورند. در حالی که همان دانش آموز دبیرستانی ما با خواندن همان یک کتاب، خیلی وقت‌ها از فلسفه زده می‌شود. اگر قرار بود در دانشگاه هم فلسفه را ادامه دهد، دیگر دنبال نمی‌کند. این انتزاعی بودن و کاربردی نبودن یکی از مشکلات فلسفه است. من معتقدم سوالات عمیق باید مطرح شود اما پاسخ‌های غیر عمیق را ما باید شناسایی کنیم و خلاقیت به خرج دهیم.

نکته‌ی دیگر این است که توازن بین حکمت نظری و حکمت عملی سال‌هاست به هم خورده است.

وقتی بحث از تفکر و حکمت می‌کنیم، بیش‌تر تفکر و حکمت نظری را دنبال می‌کنیم و همین برنامه هم با این که یک بند خوب گذاشته، اما بیش‌تر حکمت نظری را بحث کرده و به سوالات مبنایی حکمت نظری بیش‌تر توجه شده است. وقتی بحث منطق می‌شود، بیش‌تر منطق صوری است در حالی که ما در کنار منطق صوری، یک منطق عملی هم داریم. از کانت اگر خواستیم مطلب بخوانیم، کانت اگر یک سنجش خرد ناب دارد که به نگاه تئولوژیک نظری می‌پردازد. یک فلسفه حکم دارد یک فلسفه اخلاق دو تا کتاب دینی دارد و اگر به وزن بخواهیم نگاه کنیم، کانت دو به یک است. کانت را همیشه با حکمت نظری خوانده‌ایم و به دانش‌آموزان حکمت نظری او را گفته‌ایم. سوالات خاص هم همین‌طور است. مثلاً سؤال از معرفت‌شناسی در کنار حقیقت‌شناسی است. اما سؤال از ادراکات اعتباری و مبنایی، مبنایی ارزشی اصلاً نیست و ما بیش‌تر سوالات ادراکات حقیقی را به آن‌ها یاد می‌دهیم. در دانشگاه‌ها هم همین‌طور است، نگاه تئولوژیک مد شده و خیلی‌ها این مباحث را دنبال می‌کنند بدون این که نیاز باشد. دانشجوی مدیریت، دانشجوی حقوق دنبال ملاحظاتی تئولوژیک می‌رود در حالی که حقوق اصلاً حوزه‌ی تئولوژی نیست. حوزه‌ی فلسفه اخلاق و فلسفه حکم است. این مشکل هم که بحث وزن‌دهی بین حکمت نظری و عملی است، یکی از آن مشکلات عمیق است که اگر دنبال شود، در آموزش حل می‌شود، ببینید ما ریاضی درس می‌دهیم ولی نمی‌توانیم مرز بین آن جایی که ریاضی دارد و حکمت عملی دانش‌آموزان ما را تخریب می‌کند یا دارد می‌سازد، تشخیص بدهیم. بسیاری از جمله‌ای که در علوم انسانی غربی آمده و اجباراً خوانده می‌شوند، عملاً و ماهیتاً گزاره‌های اعتباری عملی هستند، ما در کتاب‌های علوم انسانی این مشکل را داریم که آن‌هایی که این دانش‌های از غرب آمده را در کتاب می‌آورند، می‌گویند کتاب‌های ما علمی است و براساس

علم هم آن تئوری‌ها را می‌گوییم. آن‌ها فکر می‌کنند در حوزه‌های نظری کار می‌کنند در حالی که این علوم مشمول حوزه‌های عملی و کاربردی است. من فکر می‌کنم اگر خوب گونه‌شناسی شود، جریان حوزه‌های اعتباری و اعتباریاتی، که همه مربوط به حوزه‌های عملی است و مبنای خاص حوزه‌ی حکمت عملی در رشته‌های اقتصاد، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، تاریخ و جغرافیا شناسایی می‌شوند. آن وقت شما تازه درمی‌یابید که از کجا باید وارد شوید و کجاها را باید تقویت کنید. مثلاً من در عرایضم در مورد اقتصاد عرض می‌کردم که مبنای تفکر عقلایی اقتصاد غرب جلب منفعت و دفع ضرر است. خوب من بر این تأکید کردم. شما قبول می‌کنید که خود این یکی از مبنای حکمت عملی فلسفه‌ی اسلامی هم هست و علامه طباطبایی نیز به آن پرداخته است. خوب این را ما باید خوب بشناسیم تا فکر نکنیم اندیشه‌ی اسلامی به این‌ها توجه ندارد. اندیشه‌ی اسلامی بیش‌تر و بهتر از اندیشه‌ی غربی در نفع شخصی در مبنای حکمت عملی خودش تأکید می‌کند. آخرین عرضم نگاهی است که بر بحث رابط فلسفه داشتید با سایر علوم. ما می‌توانیم بگوییم دو دسته مبادی داریم، مبادی اولیه و مبادی ثانویه که هر دو نسبت به علوم از مقوله اصول موضوعه‌اند. علاوه بر اصول موضوعه‌ی فلسفی، علوم هم نسبت به هم اصول موضوعه می‌دهند؛ مثلاً علم اقتصاد اگر مسئله‌ی مطلوبیت را دنبال می‌کند، این وام گرفته است از روان‌شناسی و این اصول موضوعه‌ی آن است و دیگر در مورد آن بحث نمی‌کند. آن را از روان‌شناسی می‌گیرد. در این نوع نگاه رابطه‌ی روان‌شناسی با اقتصاد همان چیزی است که رابطه‌ی فلسفه با اقتصاد است. البته نوع سوالاتی که فلسفه به اقتصاد می‌دهد، به لحاظ تقدم رتبه‌ای یک مقدار متقدم‌تر است، یک مقدار مبنایی‌تر است اما این دلیل بر این نمی‌شود که ما نوع رابطه را دوگانه بدانیم. آن چیزی که مهم است این است. به نظر روابط اصول موضوعه‌ای بین علوم همیشه هست و علوم از یک‌دیگر وام‌هایی گرفته‌اند.

فلسفه قاعدتاً مبنایی‌ترین رشته است اما آن چیزی که مهم است همان رابطه‌ی فلسفه به معنای اعم، با همه‌ی علوم است که رابطه‌ی آن، رابطه‌ی کل با جز است. من فکر می‌کنم آن را فراموش نکنیم که مبنای دیگری هم میان خود علوم هست.

**آقای جعفریان:** از نظرات دوستان استفاده کردم. من فقط یک دغدغه‌ی ذهنی دارم و آن تعلیم و تربیت با رویکرد عقلانی است که به آن «تربیت عقلانی» گفته می‌شود. سؤال این است یا توقع من این است که در این گزارش مشخص شود دقیقاً جایگاه فلسفه یا آموزش فلسفه در تربیت عقلانی کجاست؟ اگر فرض بگیریم بخواهیم عقل‌ها را رشد بدهیم، با آن مقدمه گام اول که آقای دکتر گفتند از این‌جا به بعد سؤال اساسی این است که باید روشن شود در برنامه‌ریزی درسی در این دفتر یا مأموریتی که دارد، جایگاه آموزش فلسفه در تربیت عقلانی کجاست؟ اگر تفکر و حکمت یکی از عناصر پنج‌گانه در برنامه‌ی درسی ملی است، آیا فلسفه می‌خواهد این را تأمین کند؟ هم‌چنین نسبتش با حوزه‌های دیگر چیست. در عناصر بعدی و حوزه‌های دیگر، جایگاه فلسفه چیست؟ این موضوع مسکوت مانده و درباره‌اش چیزی گفته نشده است.

اگر بپذیریم عوامل تربیت عقلانی فقط محدود به تفکر نیست،

فلسفه‌ی تاریخ هر چه به قرن بیستم نزدیک‌تر می‌شود بسیار کم فروغ‌تر می‌شود و جایگاه خودش را در اواخر قرن نوزدهم از دست می‌دهد و دیگر کسانی که نظریات فلسفی در تاریخ ارائه کردند، نداریم



برهان صدیقین را با عبارتهای فلسفه نمی‌شود به دانش آموز گفت ولی با عبارتهای دیگر باید گفت



عوامل دیگری را هم باید شناسایی کنیم که عناصر چهارگانه در ذهن من است مثل تعلیم یا تجربه که تاریخ در آن خیلی نقش دارد.

اگر کسب تجربه، از عوامل رشد عقل باشد، نسبت فلسفه با این تجربه چیست؟ نسبت فلسفه با آن تعلیم چیست؟ عنصر چهارم در رشد عقلانی تزکیه است؛ نسبت و جایگاه آموزش فلسفه با این موضوع چیست، همه‌ی این‌ها که تأمین شد، در نهایت رشد عقلی اتفاق می‌افتد وگرنه رشد عقلی متکی فقط به تفکر نیست؛ در عین حالی که تفکر برای رشد عقلی مهم است.

نکته‌ی بعدی آموزش عمومی فلسفه است که از سال اول دبستان تا سال پیش‌دانشگاهی جریان دارد؛ پیش از این که به مفهوم خاص فلسفه یعنی فلسفه اولی یا مابعدالطبیعه وارد شویم که آن را هم مقتضی شرایط خاص می‌دانم و هر کسی را مخاطب این موضوع نمی‌دانم. اما در آموزش عمومی، دانش‌آموزان گزینش نمی‌شوند و همه پذیرش می‌شوند، در این صورت، آیا آموزش فلسفه به معنای تقویت روحیه‌ی فلسفه است؟ به نظر من باید به تقویت روحیه‌ی فلسفه عنایت شود. یک تعبیری شهید مطهری دارد که می‌گوید استاد علمی دیدن مهم نیست، روحیه‌ی علمی داشتن مهم است. اگر این را پذیرفتیم، نتیجه‌اش این می‌شود که تنها یک کتاب فلسفه و منطق در سه واحد کفایت نمی‌کند، همه درس‌ها شریک خواهند بود و همه باید زیر بار این تکلیف و این مأموریت بروند و در دوره‌ی آموزش عمومی این هدف را تأمین کنند و دانش‌آموزان را متفکر، نقاد و پرسشگر بار بیاورند که از ویژگی‌های روحیه‌ی فلسفی همین است.

**آقای اعتصامی:** آموزش عمومی تا آخر راهنمایی است و دبیرستان دیگر آموزش عمومی محسوب نمی‌شود. در آخرین جلسات مطرح شد حکمت و فلسفه به عنوان مقوله‌ای بین رشته‌ای باشد که همه حوزه‌های یادگیری را پوشش دهد.

**آقای روحانی:** این قسمت آخر گزارش آقای دکتر که قابل استفاده بوده است اما از قضا مثل این است که جای حساس فیلم برسیم و قطع شود یا برق‌ها برود. آقای دکتر در نسبت فلسفه و علوم تعبیری داشتند و من خیلی منتظر بودم که از این‌جا پیش‌تر از آقای دکتر بشنوم و استفاده کنم و فکر می‌کنم اگر بخواهیم برای این موضوعات وزنی بگذاریم، این موضوع وزنش بیش‌تر است که خلاصه نسبت مابعدالطبیعه و فلسفه اولی با علوم طبیعی چیست؟ آیا به معلم فیزیک آموزش دهیم؟ یا قبل از آن در تهیه‌ی راهنمای درسی فیزیک رویکرد فلسفی را هم بگنجانیم؟ مقالاتی هم در این موضوع نوشته شده است. کمابیش دوستان هم می‌دانند که در این‌باره کار می‌شود. در این‌جا سؤالات خوبی مطرح بود که جای تأمل دارد و ایستگاه خوبی برای بحث کرده بود. شاید آقای دکتر اعتصامی معذوریت دارد در این موضوع وارد شود، از باب این که رشته‌ی خودشان هم فلسفه است. یعنی تأکید کردن بر فلسفه در همه حوزه‌ها برای ایشان مشکل است، ولی من که به این نام نیستم و فارغ‌تر می‌توانم حرف بزنم و به تعصب من حساب نمی‌کنند می‌گویم که حتی در علوم پایه هم باید سراغ برنامه‌ی درسی با رویکرد فلسفی آن برویم. فلسفه‌ی علوم، فلسفه‌ی فیزیک، فلسفه‌ی شیمی، فلسفه‌ی روان‌شناسی و... باید در آموزش به آن توجه کنیم. البته من منظورم

دادن اطلاعات فلسفی در این زمینه نیست. بلکه منظور این است که به معلمان این روحیه را بدهیم که در مقام آموزش، سؤال کردن و نقد کردن را به دانش‌آموزان یاد بدهند؛ در همین حد و نه در حد آموزش تخصصی که جایش در دانشگاه است. این نکته آخر من بود.

**آقای طهماسبی:** با تشکر، من به اندازه‌ی یک سؤال وقت را بگیرم. در ابتدای بحث آقای دکتر تعریف عقل را فرمودند. تعبیرشان این بود عقل که می‌گوییم منظور همان عقل است که مردم می‌گویند کار عاقلانه انجام داد. عاقلانه منظور تان چیست؟ منفعت‌طلبانه است، ما کتسب به الجنان است؟ یا ... ابتدایی‌اش این است که عقل را در معنای عرفی‌اش بگیریم؛ لذا این باید خوب تعریف شود که منظور چیست تا وقتی به جاهای باریک می‌رسد، بتوانیم از آن دفاع کنیم. یک نکته‌ی دیگر این که ما نمی‌توانیم فلسفه را به همه دانشجویان تعلیم دهیم ولی همین قدر که هر کسی یک دور کلیات از فلسفه بخواند، خوب است. تا این که اگر رسید به جایی که کسی گفت خدا نیست به این دلیل، در آن‌جا شاید نتواند جواب آن‌ها را بدهد و از اعتقاد خود دفاع کند، ولی همین طور که بگوید من نمی‌توانم جواب شما را بدهم ولی آن‌طور که شما می‌گویید هم نیست و بگوید که در این‌باره اقوال مختلفی وجود دارد، کفایت می‌کند.

به نظر می‌آید که هم باید سؤال خوب مطرح شود و هم پاسخ‌ها خوب و گلچین شده باشند تا مؤثر گردند.

**آقای اعتصامی:** تشکر می‌کنم از دوستان. نکات بسیاری فرمودند. استفاده کردیم. بیان من قصد پاسخ نیست چون نکات مثبت زیادی بود که باید استفاده کنم و مورد توجه قرار دهیم. در حد برخی توضیحات در این ده دوازده دقیقه‌ای که هست نکاتی را عرض می‌کنم.

نکته‌ی اول در مورد تقسیم‌بندی فلسفه است که آقای عبوضی مطرح کردند. به نظر می‌رسد فلسفه جدید بیراهه رفته است. فلسفه‌ی کلاسیک کاری که کرده بود، دقیق‌تر بود. در فلسفه‌ی کلاسیک، فلسفه تقسیم به هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی نمی‌شود. فلسفه، چون علم به احکام وجود ماهو وجود است، معرفت به علم هم خودش زیرمجموعه‌ی فلسفه است. زیرا علم از اقسام وجود است. از این دید، فلسفه، فقط هستی‌شناسی است و معرفت‌شناسی هم جز هستی‌شناسی است. اما اگر فلسفه را به معنای اعم بگیریم که بشود دانش، تقسیم می‌شود به طبیعیات و ریاضیات و مابعدالطبیعه که همان علم به وجود بماهو وجود است. فلسفه‌های مضاف هم از همین جهت مورد نقد جدی هستند. اگر اصطلاح فلسفه در اینجا به معنی چرایی باشد، فلسفه‌های مضاف درباره‌ی چرهای آن علم حرف می‌زند، حالا این چراها می‌تواند از سنخ فلسفی باشد و می‌تواند از سنخ علمی باشد. الان به نظر من فلسفه‌ی مضاف پر از قضایای علمی است، نه فلسفی. بله می‌تواند فلسفه‌ی مضاف وجود داشته باشد. چون مبادی علوم خودش جز فلسفه است، در همین حد می‌توانیم فلسفه‌ی مضاف حقیقی هم داشته باشیم.

حتی در علوم پایه هم باید سراغ برنامه‌ی درسی با رویکرد فلسفی آن برویم. فلسفه‌ی علوم، فلسفه‌ی فیزیک، فلسفه‌ی شیمی، فلسفه‌ی روان‌شناسی و... باید در آموزش به آن توجه کنیم.



پی‌نوشت

1. Axiom